

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کوچه‌های اجابت

به کوشش مجید نظافت
دفتر اول

نظافت، مجید ۱۳۴۱، گردآورنده
مدایح رضوی/ به کوشش مجید نظافت/ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.
تهران: آستان قدس رضوی، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۳ ج.
شابک: ۵-۶-۹۰۹۹۵-۹۶۴/ یادداشت: فیما
علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳-۳۰۳ ق - شعر.
شعر مذهبی - قرن ۱۴- مجموعه ها
شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها
آستان قدس رضوی. اداره امور فرهنگی
رده بندی کنگره: ۶ ب ۸۵ / ع ۴۰۷۳ / pir
رده بندی دیویی: ۸۳۵۱/۶۳۰۸۱فا
شماره کتابخانه ملی: ۴۱۷۶۵-۸۵ م



کوچه های اجابت/دفتر اول

به کوشش: مجید نظافت

تهیه و تدوین: اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی

مدیر هنری و طراح گرافیک: رضا باباجانی

صفحه آرای: محمود بازدار

نوبت چاپ: دوم

شمارگان: ۲۰۰۰

ناشر: انتشارات قدس رضوی

شابک: ۵-۶-۹۰۹۹۵-۹۶۴

چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس

نشانی تهیه کننده: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی اداره امور فرهنگی

تلفن: ۲۰۰۲۵۶۷-۰۵۱۱

صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵

حق چاپ محفوظ است.

فهرست

اشاره | ۹

مقدمه | ۱۱

آخرتی، مرتضی / آه آهو | ۱۳

آخرتی، مرتضی / آهوی گناه | ۱۵

آخرتی، مرتضی / شرط ولایت | ۱۶

آخرتی، مرتضی / نامه‌ای برای مشهد | ۱۷

آخرتی، مرتضی / گشایش | ۱۸

آخرتی، مرتضی / شفاعت | ۱۹

ابراهیمی، حسین / پشت این پنجره از مرز جمادی بگذر | ۲۰

ابراهیمی، حسین / هزاران دعا و بغض | ۲۵

ابراهیمی، حسین / هوای حرم | ۲۶

احمدی، عباس / طواف حرم | ۳۰

احمدی‌زاده، زهرا / درد دل غریب | ۳۲

احمدی‌فرد، حسن / در آسمان تو | ۳۳

اسرافیلی، حسین / ابروی دوست | ۳۴

اسداللهی، احمد / غزل ندامت | ۳۶

اسلامی، جواد / بوی آهو | ۳۷

اسلامی، جواد / خاک کبوتر خیز | ۳۸

اسلامی، جواد / طیب جان | ۳۹

افضلی، سید مهرداد / اضطراب مهاجر | ۴۰

اکبرزاده، امیر / کبوتر خورشید | ۴۲

الیاسی، احمدرضا / حرم سبز | ۴۳

الیاسی، احمدرضا / راه آسمان | ۴۴

الیاسی، احمدرضا / زخمی غربت | ۴۵

الیاسی، احمدرضا / حیات ابدی | ۴۶

الیاسی، احمدرضا / عطر حرم | ۴۷

امیری، مرتضی / فرازهایی از قصیده واره‌ی حرم | ۴۸

- باقریان، سهیلا / ضامن آینه‌ها | ۵۱
- باوفا، مجید / آفتاب شرقی | ۵۲
- بدیع، علیرضا / بیت هشتم | ۵۳
- برزگر خراسانی، امیر / سایبان مهر | ۵۴
- برزگر خراسانی، امیر / شمس الشمسوس | ۵۶
- بزم آرا، محبوبه / هوای زیارت | ۵۷
- بزم آرا، محبوبه / آهوی بی‌پناه | ۵۸
- بنائیان، نجمه / خاطرات | ۵۹
- بنائیان، نجمه / شاعر بی‌بال و پر | ۶۰
- پروانه، محمد / زیباترین پیام خداوند | ۶۱
- پنجی، خدیجه / هوای خراسان | ۶۲
- پیمان، مجید / درهای استجابت | ۶۳
- تربت‌زاده، مجید / اتفاق شگرف | ۶۴
- تفقدی، فاطمه / مدیون بارگاه تو | ۶۷
- تکومنش، سعید / آشنای آسمان | ۶۸
- ثابت، طیبه سادات / جذبه پنهان | ۶۹
- جعفرنژاد، احمد / نذر پروانه‌ها | ۷۰
- جعفری، محمدامین / یک قاصدک | ۷۱
- جعفری، لیلا / صحیفه دل | ۷۳
- چشامی، عباس / عطری است در تمام جهت‌ها | ۷۴
- حاجیان، تراج / ای هشتمین ستاره | ۷۵
- حاجی هاشمی، حسین / غزل رضوی | ۷۶
- حاجی هاشمی، حسین / کبوتر حرم | ۷۷
- حسینی، محمد / مردی از بهار | ۷۸
- حافظی، خدیجه / غریبه | ۸۰
- حسینی، حسن / دخیل | ۸۱
- حکمتی، علیرضا / لحظه‌ی دیدار | ۸۲
- خطیبی، محمدعلی (نوید) / مسیر بهشت | ۸۴

- خالقی، علی / جان معمایی جهان | ۸۵
خرقانی، محمود / بال‌های خسته | ۸۶
خسرونژاد، محمد / مولای آفتاب | ۸۷
خورشاهیان، هادی / تو دستی می‌کشی، دست تو آرام است آهو را | ۸۸
داوری، علی اصغر / آهو وزید لای ورق‌ها | ۹۰
داوری، مرضیه / فرشته‌ی بی بال | ۹۱
درتومیان، منیژه / زائر دل | ۹۴

اشاره

شعر شیعه سرشار از شور و شعور است، شعری که تار و پود آن شرح شوریدگی‌های لبریز از شهودی الهی و دینی است. در واژه واژه‌ی آن می‌توان دلدادگی‌های فراتر از دایره عقل مآل اندیش و حسابگر را دید و در همان حال خردورزی و عقلانیتی بارور از ناب‌ترین چشمه‌های وحی و سنت را یافت.

این شعر روزی از حنجره سرخ فرزددق در کنار کعبه می‌تراود. روزی در کام ابوالاسود دثلی گل می‌کند و گاهی بر زبان حسان بن ثابت جریان می‌یابد و مهر تأیید پیامبر آفتاب را دریافت می‌کند:

«لا تزال موبدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک»

«همواره در پناه روح القدس باشی که با زبان خود یاری ما کردی»

این شعر زمانی در زبان کمیت می‌شکفتد، گاهی در گلوی سید حمیری و روزی در کام دعبل با چکامه بلند «تأیید» خود و سپس در حنجره شاعران پارسی‌گوی و عربی‌گوی گل می‌کند و عطر آسمانی عشق به خاندان نبوت را در سرزمین‌های اسلامی می‌پراکند. اما به راستی کدامین قلم را یارای آن است که این اقیانوس عاشقی را در ظرف واژگون بگنجاند و کدامین دست می‌تواند خامه به تقدیر و سپاس از ستاینندگان آفتاب بچرخاند؟ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی با درک این ضرورت که فرهنگ، بدون آمیختن با هنر نهادینه نمی‌شود و نیز با توجه به این واقعیت که نسل امروز ما به اندازه پیشینیان و شاید بیشتر از آنان به شعر توجه و عنایت دارد بر آن شد، از شاعران اهل بیت علیهم‌السلام درخواست کند برای خاندان نبوت علیهم‌السلام آثاری تازه و نو بیافرینند و خوشبختانه این خواهش با اقبال آن بزرگواران مواجه گردید. ما ضمن سپاس از این استادان فرهیخته، مجموعه اشعار ایشان را به خوانندگان محترم و زائران و عاشقان ارجمند حضرت شمس‌الشموس علیهم‌السلام تقدیم می‌کنیم.

آستان قدس رضوی

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

اداره امور فرهنگی

مقدمه

گنجشک‌های این قرایح معصوم

به این شور عاشقانه رضوی چه باید بیفزاییم؟! حرمت موضوع نجات قلم را می‌طلبد. شعر اگر همه جا شعر باشد این جا بهانه‌ای است برای اظهار ارادت به آستان غریب نواز هشتمین در بهشت شفاعت.

در این کتاب تکاپوی آهوانه‌ی شاعران، برای گریختن از دست لفظ و عبارت و پناه جستن در آستان بلند معنی، دیدنی‌ست. شاعر همروزگار و همدل خراسانی - مجید نطافت - که نسبتی نزدیک با شهادت دارد در آستان غریب خراسانی تبار دبار قونیه - مولانا جلال‌الدین بلخی - قول نگارش این سطور را گرفت و گوش و هوش مرا آراست به این نغمات عاشقانه و ثواب زیارتی از درک این آثار بردم. چون همیشه قرین توفیق باشد و هست. شعر دینی روزگار ما آینه‌ی عقاید و احساسات ماست اگر چه این روزها احساسات بر عقاید چیره است و مفاهیم قدسی و معنوی برای شاعران انگیزه‌ی استدلال یا مکاشفه را کمتر ایجاد می‌کند. اما مهرورزی به ساحت قدس ائمه علیهم‌السلام شیرازه‌ی این رفتار آشفته است و همین هم غنیمت است.

دانشی که از مطالعه‌ی این شعرها دریافتیم چیزی فراتر از تجربه‌های شعر شیعی نبود اما استعاره‌های جدید، نگاه‌های متفاوت، تشبیهات تازه، به سروده‌های این کتاب جانی دیگر بخشیده‌اند.

مفاهیمی چون شفا و شفاعت، ضریح و آهو، گنبد و بارگاه، غریب و غربت، نقاره و کبوتر، گندم و انگور در پرتو صورت‌های نو با احساسات تازه و زبان هیجان آور نسل امروز دوباره عرضه شدند و اشکی زائرانه به گونه نشانند. پر و بال زدن گنجشک این قرایح معصوم در این قفس تنگ الفاظ و میراث تجارب تاریخی دیگران را تکرار کردن، اندوهناک است. با این حال، این شعرها شور زیارتی دارد خجسته و در پرتو مضمون و موضوع شریف امام رضا علیه‌السلام بوی عطر دل انگیز معبد شرقی ایرانیان - آستان قدس - را به مشام جان‌های شیفته می‌رساند. برای «مجید نطافت» که از شاعران بنام خطه خراسان است آرزوی توفیق دارم همین و بس.

عبدالجبار کاکائی

آه آهو

مرتضی آخرتی

پاسی از گرگ و میش آنسوتر، برق دندان سپیده را آورد
دشت در یک نمای باز و درشت، آهوان رمیده را آورد
لای نیزارهای آن نزدیک، لوله‌ی یک تفنگ دوربین‌دار...
دوربین - توی کادر - ابری که ابرو در هم کشیده را آورد
هیجان در پلنگ جریان یافت، ابر در چشم، چشم در آهو
این سه جریان به ذهن شاعر ما، ناف در خون تپیده را آورد
ناگهانی‌ترین خبر؛ یعنی، مرگ مثل تگرگ می‌بارید
باد از اقصی نقاط این عالم، کرکسان دریده را آورد

راوی! این داستان تلخت را بس کن... آیا خودت نمی‌بینی
آه آهو چه سوزناک شد و اشک هر آفریده را آورد

ناگهان اتفاق افتاد و مرگ شلیک شد... صدای تفنگ
جلو چشم‌های بیننده، ماشه‌ای که چکیده را آورد

مرد با اشک شوق بر می‌گشت، آهو آرام از پلنگی رام
تیر پایان نمایی از نام هشتمین برگزیده را آورد

آهوی گناه

مرتضی آخرتی

آهی که چه بسیار سیاه است منم
آهو که به معنای گناه است منم
انگار کسی ضامن این آهو نیست
آن کس که همیشه کارش آه است منم

شرط ولایت

مرتضی آخرتی

گفتند بلا بلا بلا، گفتم چشم
از روز الست با رضا، گفتم چشم
من آمده بودم به ولایت برسم
گفتی «انا من شروطها» گفتم چشم

نامه‌ای برای مشهد

مرتضی آخرتی

تا کی به کویر بحر، یا بر بخورد
باید به مسیرهای بهتر بخورد
ای کاش که نامه‌ای برای مشهد
امروز به پست این کبوتر بخورد

گشایش

مرتضی آخرتی

با دستی و پایی که فلج... آمده‌اند
دنبال گشایش و فرج آمده‌اند
از دورترین منطقه‌های زخمی
تا گنبد ثامن الحجج آمده‌اند

شفاعت

مرتضی آخرتی

آقای شفا! شفاعتی می خواهم
از معجزه‌های آیتی می خواهم
رنجورم و دردمند و آمرزش خواه
آمرزش و مرگ راحتی می خواهم

پشت این پنجره از مرز جمادی بگذر

حسین ابراهیمی

مه غلیظ است و پر از شعبده‌ی شیاد است
به گمان هر چه که آهو، تله‌ی صیاد است
جنشنی جز شیخ تیره‌ی طراران نیست
پلک‌زاری برکت یافته‌ی باران نیست
شب ضخیم است و کدر، نیست چراغی روشن
نرسد پای تکاپو به رواقی روشن
خسته‌ام خسته که چشمی به زلال ن‌زدم
بال و پر داشتم اما پر و بالی ن‌زدم
پر و بیهوده شکستن پر و بودن تا کی؟
گره از بند تعلق ن‌گشودن تا کی؟
تا به کی رفته و نارفته ز پا افتادن
میل یوسف شدن و دل به زلیخا دادن؟
تا کی اینقدر زمینگیر بمانی دل من
با خودت یکسره درگیر بمانی دل من
همه تن چشم شدن هیچ ندیدن، بس کن
رفتن اما همه سو تا نرسیدن، بس کن
سال‌ها در بدر بوته‌ی امکان بودم
همه‌ی مدعیان را همه را پیمودم
کسی از دایره‌ی بسته‌اش آزاد نبود
لوح هیچ آینه‌ای نقش پریزاد نبود
گفتم این خاک، فقط خاک سیاهست، همین
ظلمات است و فقط کثرت راه است، همین

فقط اینست که در کوچهی مه بن بستیم
همه بازیچهی آن ابری بالا بستیم
بارها کوفته‌ام هیچ دری نیست که نیست
خاک، خالی شده صاحب خبری نیست که نیست

«نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد»
گفت اینجاست «خدایی که در این نزدیکی است»
گنبد زرد طلایی که همین نزدیکی است
پیچ و خم را به همان اهل طریقت بسیار
عالمان را به دلیل و به دلالت بسیار
بگذر این ماهی غلطیده و جان کندن را
سر عقل آمدن و پای به گل ماندن را
قدمی از سر اخلاص عوامانه بزن
بوسه بر صحن و سرا و در این خانه بزن
نحویان بر سر آداب تشریف ماندند
به ترنجی که بریدند زیوسف ماندند
شوقشان در گل خَم در خَم اسلیمی سوخت
نیمی از باورشان گم شده و نیمی سوخت
مانده در خرده که این صحن و سرا، باری چیست؟
گنبد و صفحه‌ی مینای طلاکاری چیست؟
ماه را آن طرف ابر ندیدند آخر
بحر دیدند و به گوهر نرسیدند آخر
باید اینجا ز همه دست بشویی ای دل
هیچ ترتیبی و آداب مجویی ای دل
شاه و درویش و بد و خوب همه مهمانند
و در این خانه همه منتظر احسانند
صاحب خانه رثوف است دلت را بفرست
سر مینداز و نگاه خجالت را بفرست
هر که اینجا دلش آشفته‌تر و ریشر است
برکت یافتنش از همگان بیشتر است

بگذر از وسوسه‌ی صورت و معنا و بمان
قطره‌ای باش که پیوسته به دریا و بمان
دست بردار که غوغای قنوت است این جا
آخر خاک و شروع ملکوت است این جا
بانگ نقاره می‌آید دمی ای دل برخیز
پشت این پنجره از مرتبه گل برخیز
پشت این پنجره از مرز جمادی بگذر
در مقام طلب از مردم عادی بگذر
پشت این پنجره حیف است معطل ماندن
هشتمین، دیدن و در وادی هفتم راندن
پشت این پنجره تهلیل بخوان و بگذر
چار تکبیر بزن بر همگان و بگذر
دل اگر بگذرد از پنجره‌ی فولادش
قاب قوسین می‌آید به مبارکبادش
ملکوت آن طرف این همه جادو پیداست
اسم اعظم کمی آن سوی هیاهو پیداست
این قدر در پی هر خار و خسی خسته نران
کفتر چاهی این گنبد و گلدسته بمان
بگذار آینه‌ها رنگ قبولت بزنند
لولیان ازلی بانگ دخولت بزنند
رنگ‌ها را لب ایوان طلا جا بگذار
پاک و بیرنگ شو و در حرمش پا بگذار
کفش‌ها را بکن این صحن، گلاب آلوده است
لب بزن مست شو این عرش، شراب آلوده است
سجده کن این صنم آن قدر و جاهت دارد
که شب و روز پر و بال زیارت دارد

خویشتن را بشکن تازه شو و زیباشو
گم شو و در همه‌ی آینه‌ها پیدا شو
بشکن و باز هم از دوست شکستن بطلب
دامنی نور از این بقعه‌ی روشن بطلب
آخرین سدره که گفتند و شنیدیم این جاست
آخرین مرتبه‌ی شدت تسلیم این جاست

هزاران دعا و بغض

حسین ابراهیمی

این عشق مثل باد صبا منتشر شده‌ست
این آفتاب در همه جا منتشر شده‌ست
مثل کبوتران حرم، سایه‌ی شما
در بیت، بیت دفتر ما منتشر شده‌ست
این آفتاب شعله زده، سمت آسمان
این آفتاب تا به کجا منتشر شده‌ست
آئینه‌های این حرم از عشق ما پر است
این آفتاب در همه جا منتشر شده‌ست
در این حرم برای همیشه دعای ما
در انعکاس آئینه‌ها منتشر شده‌ست
حالا هزار اشک، هزاران دعا و بغض
دور ضریح پاک شما منتشر شده‌ست

هوای حرم

حسین ابراهیمی

زبان گشوده‌ام آقا اجازه‌ام بدهید
دوباره بارشی از شعر تازه‌ام بدهید
دوباره می‌شکفم عطر سیب اگر برسد
ورق ورق کلمات غریب اگر برسد
به شعر می‌کشم این بار صحن و ایوان را
پر از هوای حرم می‌کنم خراسان را
من امشب آمده‌ام با خودم قدم بزنم
طلسم این شب بی‌ماه را بهم بزنم
ولی نیامده‌ام در حریر بنشینم
و گوشه‌ی حرمت سربزیر بنشینم
لطافت نفسم با کجا عجین شده است
که وزن سنگ‌ترین سنگ این زمین شده است
به راه می‌زنم و آهوانه می‌گذرم
برای دیدنت از صحن و خانه می‌گذرم
که در طریق طلب مکث، حال عاشق نیست
رسیدن و نرسیدن سوال عاشق نیست

به خود نیامدم این جا مرا صدا کردند
مرا ز نیمه‌ی تاریک خود جدا کردند
گلویم از نفسی مستجاب چین خورده است
میان حنجره‌ام التهاب چین خورده است
به گریه می‌زنم از اول سفر با تو
زبانم الکن و گویاست چشم تر با تو
زبان دیگری آورده است این جا چشم
دو آسمان شتک خورده است این جا چشم
چقدر چشم بچرخد در این سیاهی‌ها
چقدر فاصله مابین آب و ماهی‌ها
دچار این حرمم بال و پر نمی‌خواهم
من از نگاه شما بیشتر نمی‌خواهم
چقدر آمدن و بی‌حضور برگشتن
اشاره کردن و از راه دور برگشتن
چقدر عاشقت آواره‌ی جهان باشد
دچار دیدنت از چشم این و آن باشد
«رواق منظر چشم من آشیانه‌ی توست
کرم نما و فرود آ که خانه‌ی توست»
چه خانه‌ای که درش سمت آسمان باز است
هوای تازه‌ی این خانه نذر پرواز است
چه خانه‌ای که بهشت است پشت پنجره‌اش
صدای بال می‌آید ز روی هر گره‌اش
چه خانه‌ای که در آن هفت آسمان شادند
فرشتگان به غبار مسافران شادند
رقیق می‌گذرد هر که زائرش بشود
وضو بگیرد و پلکی مسافرش بشود

حرم نماز بزرگی ست ما نمی بینیم
قنوت روشن گلدسته را نمی بینیم
در آستانه‌ی تو بی کلام می بارم
حضور ناسره را ناتمام می بارم
«اگر چه عرض ادب نزد یار بی ادیبست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست»

به هست و نیست قسم بی طرب نخواهم رفت
دوباره باز به اعماق شب نخواهم رفت
بگو حرارت نقاره را برافروزند
فروغ مشعل سی پاره را برافروزند

طواف حرم

عباس احمدی

ای نام تو خوشبوتر از آلاله و شب بو
یک عالمه گل کاشته‌ام در خم ابرو
خورشید هم از شرق نگاه تو می‌آید
هر صبح که در بند کنی حلقه‌ی گیسو
از دانه‌ی اشک دل زوار تو رویید
برگرد ضریح تو چنین حلقه‌ی بازو
مشغول طواف حرمت هر چه کبوتر
مهمان صفای قدمت هر چه پرستو
تصویر فلک یکسره در صحن تو پیدا است
از بس که به آن بال ملائک زده جادو
تا صید کند یک نظر از گوشه‌ی چشمت
صیاد که ناله زده: یا ضامن آهو
پیش تو دراز است مرا دست گدایی
با کاسه‌ی دل، کاسه‌ی سر، کاسه‌ی زانو
ای ناب‌ترین مایه‌ی الهام غزل‌ها
با تو چه نیازی است به معشوق و لب جو

بیمار توام آقا، نذرت دل تنگم
بنویس برای دل من نسخه و دارو

درد دل غریب

زهرا احمدی زاده

صدا بزن دل مرا به حرمت کبوتران
دل شکسته‌ی مرا ببر به اوج آسمان
تفقدی نما که دل پر از هجوم خستگی است
نشسته در وجود من، تمام غربت زمان
تمام جان من پر است از آرزوی دیدنت
تبلور نیاز را، ز چشم‌های من بخوان
به حسرت زیارتت، چه ناله‌ها که کرد دل
و کارگر نشد یکی، میان آن همه فغان
همیشه عاشق توام اگر چه گاه تیره‌ام
غریب آشنای دل مرا به روشنی رسان
چه گویمت من از غمی که ریشه کرده در دلم
بخواه تا ببینمت دوباره هم امام جان!

در آسمان تو

حسن احمدی فرد

زدیده اشک مسرت فشاندهام آقا
که تا ضریح، خودم را رساندهام آقا
به شکر آن که به پابوس اجازه فرمودی
هزار مرتبه «الحمد» خواندهام آقا
کنار گنبد زردت که قبه‌ی نور است
کبوترانه دلم را نشاندهام آقا
جسارت است که در مدح تو سخن گویم
در آسمان تو بالی فشاندهام آقا
بگیر دست دلم را، که دستگیر تویی
من آن مسافر در راه ماندهام آقا...

ابروی دوست

حسین اسرافیلی

دلم به مهر تو و آستان تو بند است
چو آهوئی که پناه از تو آرزومند است
بر آستان تو عمری سر ارادت ماست
دلم به زلف تو ای دوست، سخت پابند است
چه جای عقل؟! جنون می کشد به صحرایم
چو عشق جلوه نماید، چه فرصت پند است؟!
خوشیم در حرمت خلوت تماشا را
چو شیشه‌ایم که با جوش باده خرسند است
سرم سلامت از این سجده بر نخواهد خاست
کدام تیغ به ابروی دوست، مانند است؟!
طواف کوی تو کردم، سروش غییم گفت:
که بر طواف رضایت عَلَيْهِ السَّلَامُ، رضا خداوند است

در این شبی که منم، شوق آفتابم نیست
جمال دوست مرا مهر بی همانند است
به مشعر و عرفاتم، جمال حضرت توست
ندانم این چه طواف است و این چه ترفند است
به شهد نام شما دم به دم سخن گویم
کرامتی، که سزاوار طوطیان، قند است
اگر که هیچ ندارم تو را شفیع آرم
خدای داند و تو، با توام چه پیوند است
برای جد تو عمری گریستم چون شمع
به روز حشر، مرا آرزوی لبخند است
تهی مباد مرا دست خواهش از کرمت
تورا به حرمت زهرا عَلَيْهَا، که سخت سوگند است

غزل ندامت

احمد اسداللهی

بر آستان تو روی نیاز آوردم
نیاز خویش، بر چاره ساز آوردم
پی نثار حریمت، به دست کوتاه خود
دل شکسته، ز راهی دراز آوردم
گرفتمش ز نشیب مذلت و آن را
به صد امید، بدین در، فراز آوردم
درون سینه، دلی غرق بحر سوز و گداز
به لب هم این غزل دلگداز آوردم
حریم حرمت «معصومه علیها السلام» را به بارگهت
شفیع خویش ز روی نیاز آوردم
امید من، همه، پا درمیانی اشک است
به ساز اشک، من این سوز و ساز آوردم
لوای مهر و ولای ترا، به دوش فلک
چو شعله، یکسره در اهتزاز آوردم

بوی آهو

جواد اسلامی

سر از لبریزی نامت چنان مسرور میرقصد
که جشن گندم است انگار و دارد مور میرقصد
چه کرده جذبه‌ی چشم تو با آغوش این غربت
که زایر قصد اینجا می‌کند از دور میرقصد
دو تا چشم پریشان بر ضریحت بستم و حالا
دو تا ماهی قرمز در پس این تور میرقصد
تمام خاک اینجا بوی آهوی ختن دارد
اگر عطار در بازار نیشابور میرقصد
چنان در دستگاه شوق‌ات افتاد اختیار از کف
که در بزم همایونت کبوتر شور میرقصد
به شوق لمس دستان تو از بسیاری مستی
سه دانه دل میان سینه انگور میرقصد
شفا از سمت آن دست مسیحایی اگر باشد
فلج کف می‌زند، کر می‌نوازد، کور میرقصد

خاک کبوترخیز

جواد اسلامی

یله کن حجم پریشانی ما را بر دوش
آسمان! چشم من ای شرقی یلدا بر دوش
جز تماشای تو کفر است چرانیدن چشم
جز به تیغ تو حرام است سر ما بر دوش
پر زدم در طلب خاک کبوتر خیزت
پر کدام است؟ بگو جذبه‌ی مولا بر دوش
نذر کردم چو به شوق تو بی‌آغازم وجد
یا به زنجیر برندم ز درت یا بر دوش
آن چنان گنبد مینای تو بالاست که سر
چون کلاه افتد از فرط تماشا بر دوش
با تو خورشید، حکایت گر حیرانی هاست
آسمان بار گران می‌کشد اینجا بر دوش

طیب جان

جواد اسلامی

من طیبی سراخ دارم که، پول دارو دوا نمی خواهد
در ازای شفا از این مردم جز دلی مبتلا نمی خواهد
بی پناه و غریب هم باشی در لطف و کرامتش باز است
احتیاجی به وقت قبلی نیست، واسطه، آشنا نمی خواهد
چیست در این زمین که فواره، نیمه‌ی راه آسمان برگشت؟
آب هم چون کبوتران اوجی غیر از این خاک پا نمی خواهد
چه شکر دارد این لب گندم که کبوتر به سجده می بوسد
هر که طوقی او شود جایی جز کنار رضا نمی خواهد
پای طومار درد این مردم، مهری از التیام او خورده است
مهر مهری که تا جهان باقی است مهلت و انقضاء نمی خواهد

اضطراب مهاجر

سید مهرداد افضلی

باران گرفته، دل چمدان مسافر است
ها اضطراب، عادت مرغ مهاجر است
می گوید «از نشاط جهان دلگرفته‌ام
یک تکه از غم تو برایم جواهر است!»
هی می‌رود می‌آید، هی غصه می‌خورد
از این که تو نخواهی اش، آشفته خاطر است!
با این همه خوش است که شاید بخواهی و...
این سال آخری همه دیدند زائر است!
پلک‌اش که گرم می‌شود این گوشه‌ی حرم
بازار خط و ساحت خال تو دایر است
تو دلبرانه می‌گذری، از دل نسیم
دل آهوانه، گمشده‌ی این مناظر است!
ذوقی که ریخته است در آواز کائنات
یک گوشه از ترانگی روح شاعر است!
روحو که شرحه شرحه تو را چرخ می‌زند
روحو که رنج دیده‌ی بغضی معاصر است

وا کرد پلک و دید کنار ضریح توست
آغاز عاشقیش همین بیت آخر است

کبوتر خورشید

امیر اکبرزاده

پیچید بوی پیرهن اش در باد، باران گرفت، خاک معطر شد
باران گرفت پلک زمین خندید (لبخند بین اشک شناور شد)
پیراهنی که بوی رسیدن داشت آبی تر از تموج هر دریا
در امتداد رد قدم‌هایش صحرا دچار خلسه‌ی بندر شد
خندید، عطر سیب شکفت و بعد، گل‌های بهت‌آینه رویدند
آئینه شاعرانه دهان وا کرد، تصویر عشق چند برابر شد
«والشمس» از نگاه بلیغ‌اش ریخت، تکثیر شد به نیت او خورشید
خورشیدها به سجده که افتادند، هر سجده گاه چشمه‌ی «کوثر» شد
پلکی زد آسمان به زمین افتاد، چرخید حول آبی چشمانش
برگشت از غروب کبوتر بعد پرواز رو به اوج مقرر شد
پیچید بوی پیرهن اش در باد، در کوچه‌های شهر به راه افتاد
دنبال او دوید نگاه عشق، از شوق، چشم پنجره‌ها تر شد
حسی غریب داد به اهل شعر، لبخند آشنا و نگاه او
حسی شبیه شادی آهوها تا عاشقی به شهر مقدر شد
کنعان اگر چه نیست ولی این خاک فیروزه کاری است برای او
یوسف اگر چه نیست ولی با او چشمان پیر عشق منور شد
خورشید می‌نشست به آرامی بر روی گنبدی که طلا کاری است
بر روی شانه‌های افق انگار خورشید عاشقانه کبوتر شد

حرم سبز

احمد رضا الیاسی

تا با حرم سبز تو خو می‌گیرم
در محضر چشمت آبرو می‌گیرم
روشن دلم و زلال، وقتی با اشک
در صحن مطهرت وضو می‌گیرم

راه آسمان

احمدرضا الیاسی

در پای قدمگاه تو جان می‌گیرم
چون اشک به سویت جریان می‌گیرم
با پیچک سبز کاشی ایوانت
می‌رویم و راه آسمان می‌گیرم

زخمی غربت

احمد رضا الیاسی

در چشمه‌ی جاری‌ات جلا می‌دهی‌ام
آینه‌ای از نور خدا می‌دهی‌ام
ای بسته‌ی گوشه‌ی ضریحت دل من
من زخمی غربتم شفا می‌دهی‌ام؟

حیات ابدی

احمد رضا الیاسی

ای عشق تو معنی حیات ابدی
در پیش تو نیست مهر عالم عددی
آشفته و بی شکیب، افتاده دلم
در پای تو یا ضامن آهو مددی

عطر حرم

احمدرضا الیاسی

من خدمت چشم تو ارادت دارم
یک لحظه عنایتی، که حاجت دارم
عطر حرم از ضجه‌ی من می‌ریزد
ابرای است دلم، شور زیارت دارم

فرازهایی از قصیده واره‌ی حرم

مرتضی امیری

شوکران درد نوشیدم، دوا آموختم
غوطه در افتادگی خوردم، شنا آموختم
شهری‌یان را خون اندیشه به جوش آورده است
آنچه من در سنگلاخ روستا آموختم
سقف چوبی، فرش خاکی، چینه‌های کاه گل
بی تنش، بی معرکه، بی ادعا آموختم
زیر نور خسته‌ی فانوس در کنجی نمود
روشنی را فتح کردم، روشنا آموختم
پشت دریاها چه شهری بود و پشت کوه‌ها؟
عاقبت را وا نهادم، ماجرا آموختم
مثل من در من کسی، از من ولی بسیار دور
گم شدم، چیزی از این همسایه‌ها آموختم
تا ببینم این من مثل من مرموز را
شاعرانه هم بهانه، هم بها آموختم
پشت در پشتم ترنم گوی و شاعر بوده‌اند
شعر گفتن را نه پشت میزها آموختم
در خراسان رشد کردم - کعبه‌ی شعر و شعور
همت از پیران گرفتم، از رضا آموختم
ای طلا آجین ضریحت، روزنه‌های امید
با غبار بارگاہت کیمیا آموختم
با تو بودم، با تو ای گلدسته‌ی باغ شهود
هر کجا اندیشه کردم، هر کجا آموختم

با تو بودم با تو ای قطب مدار دوستی
گر نهان آموختم یا برملا آموختم
یاد باد آن روزهای روزه، آن شب‌های ذکر
آنچه در صحن مطهر جا به جا آموختم
بی تو گر آفروختم شمعی، هوس خاموش کرد
بی تو گر آموختم چیزی هوا آموختم
من شریعت را در این آیینه ایوان دیده‌ام
من طریقت را در این عصمت سرا آموختم
یاد باد آن روزهای باد و باران حرم
آن اجابت‌ها که در کنج دعا آموختم
در حرم بودم اگر ایمان مرا تطهیر کرد
در حرم بودم اگر حجب و حیا آموختم
نسخه می‌پیچد بر این حریم محترم
من سلامت را در این دارالشفای آموختم
در حرم یا نه! بگو در کعبه، در قدس شریف
در حرم یا نه! بگو در کبریا آموختم
در حرم بودم که فهمیدم نبوت ختم شد
در حرم آموختم، ها! در حرا آموختم
معذرت می‌خواهم از «تو» گفتن ای مولای من
از شما آموختم من، از شما آموختم
از شما - من - ای شما سرشار از امن و امان
از شما - من - ای شما مشکل گشا آموختم
از شما - من - ای شما شرح شریف لا اله
از شما - من ای شما روح خدا آموختم
از شما - دور ای امام مهربان افتاده‌ام
من خطا دور از شما - ها - من خطا آموختم

هم مگر لطف شمایم دست گیرد ای امام
من و گرنه هر سزا را - ناسزا آموختم

ضامن آینه‌ها

سهیلا باقریان

هفت آسمان، خاک تو را پابوس
ای سرزمین عشق، ملک طوس
ای ردپای هر چه خوبی‌ها
در جای جای خاک تو محسوس
خاک تو ملک مهر عالمتاب
من، کور سوی خسته‌ی فانوس
پر می‌کشد هر لحظه با یادت
از پیکر خاکسترم ققنوس
ای ضامن آینه‌ها، مانده است
آهوی دل، در سینه‌ام محبوس
ای هشتمین باب از بهشت عشق
هفت آسمان خاک تو را پابوس

آفتاب شرقی

مجید باوفا

چگونه می شود آیا خدا خدا نکنم
چگونه می شود آیا تو را صدا نکنم
چگونه می شود آیا کبوتر دل را
میان فوج کبوتر، شبی هوا نکنم
گره ز کار من و دل اگر که وا نکنی
ضریح و معجر و آینه را رها نکنم
تمام آینه های شکسته می دانند
دل شکسته ی خود را ز تو جدا نکنم
قسم به هر چه کبوتر که قفل قلبم را
به جز کنار ضریحت به گریه وا نکنم
تمام صحن حرم را گرفته بوی نیاز
به من بگو که چگونه رضا رضا علیه السلام نکنم

بیت هشتم

علیرضا بدیع

به یمن پای شما خاک با سعادت شد
و آب از این همه تبعیض، غرق حسرت شد
همین که از لب قنوت حدیث شهد چکید
نبات سبز شد و هرچه آب، شربت شد
حدیث شکر که گفתי گیاه دستش را
بلند کرد به آمین، وفور نعمت شد
شبی که خوشه‌ی انگور میل کرد تو را
میان ایزد و ابلیس از تو صحبت شد
در آن مناظره، ابلیس از خدا پرسید
که گفته عدل تو در خلق ما رعایت شد؟!
یکی شبیه من اینگونه رانده از همه کس
یکی شبیه رضا علیه السلام قبله جماعت شد
از آن دقیقه که خورشید، گنبدت را دید
غروب کرد و رخس سرخ از خجالت شد

سایبان مهر

امیر بزرگ خراسانی

تا ز خاک درت نشان دارم
فخر بر هفت آسمان دارم
کمتر از ذره‌ام ولی پیوند
با فراسوی لامکان دارم
تا نهادم به خاک پایت سر
پای بر فرق فرقدان دارم
گرچه آهو مزاجم و مضطر
دلی از مردمان رمان دارم
بر ندارم از آستان تو سر
تا درین جسم خسته جان دارم
هیچ پروا، زهیچ صیادی
نکنم تا ترا ضمان دارم
تا که همچون کبوتران حرم
در حریم تو آشیان دارم
سیر در آسمان کنم از شوق
گاه در لامکان مکان دارم
باکم از آفتاب محشر نیست
تا ز مهر تو سایبان دارم
نیست پروا مرا ز شور و نشور
تا ز تو سر خط امان دارم
باشد از شوق تو ز چشمه‌ی چشم
سیل اشکی اگر روان دارم

نسپرم سر مگر به درگه تو
جز تو با چرخ سرگران دارم
جز تو کس را ثنا نخواهم گفت
عار از مدح این و آن دارم
تا که گفتم تو را ثنا گفتم
قلمی گرچه ناتوان دارم
قلمم را خدا قلم سازد
گر که از آن امید نان دارم
گر ثناخوان تو بمیرم من
به خدا عمر جاودان دارم
ای ولی خدا به عرصه‌ی خاک
پیش تو از خود الامان دارم
مردمان جمله دوستان منند
کی شکایت زمردمان دارم
دشمن من کسی به جز من نیست
چهره زین غم چو زعفران دارم
همچو آهو مرا ضمانت کن
که ترا من نگاهبان دارم
تو کرم کن و گرنه من زین عمر
هرچه دارم همه زیان دارم
گفتم این چامه را چو خاقانی
جز ردیفی که غیر از آن دارم
خرده بر شعر من مگیر «امیر»
بنده هم طبع نکته دان دارم
شایگان است، پیش اهل ادب
گر یکی لفظ شایگان دارم

شمس الشموس

امیر برزگر خراسانی

شب‌نم - سرشک حسرت دامن پاک توست
گل‌رنگ و بوی را به چمن سینه چاک توست
آن می که در شریعت عشاق شد حلال
در هر خم و صراحی و ساغر زناک توست
شمس الشموس من، که به صد شوق، آفتاب
هر بامداد ساجد محراب خاک توست
ای آن که در نجات بشر ز آتش عذاب
ایمان به ذات خالق یکتا ملاک توست
ای هشتمین ولی خدا در بسیط خاک
از جان «امیر» کشته‌ی عشق و هلاک توست

هوای زیارت

محبوبه بزم آرا

چشمم به هیچ پنجره رغبت نمی کند
جز با ضریح پاک تو صحبت نمی کند
دیگر کبوتر دل من، آب و دانه را
جز با کیوتران تو قسمت نمی کند
شاید هنوز این همه باران اشتیاق
در آستان دوست کفایت نمی کند
شاید هنوز بنده‌ی خاکم که گنبدت
من را به آسمان تو دعوت نمی کند
مولا نگو که این پر و بال شکسته را
باران مرهم تو شفاعت نمی کند
آخر بدون مرحمت چشم‌های تو
این خسته را خدا هم اجابت نمی کند
خواندی مرا، وگرنه بدون اشاره‌ات
قلبم چنین هوای زیارت نمی کند

آهوی بی پناه

محبوبه بزم آرا

هر روز، هفته، پشت همین میز، این حصار
هر روز در کشاکش یک لحظه اختیار
تا پای من به رقص درآید به ساز دوست
تا دست من پرنده شود در هوای یار
شاید گره خورد به طواف کبوتران
بر گبند طلای تو بنشیند این غبار
شاید که روزنی به حریم تو وا کند
دیوارهای وحشت این قلب بی قرار
در پیچ و تاب عقربه‌های پریده رنگ
در بند شاخه‌های کلاغان بی بهار
بی تاب دست‌های نوازشگر تو است
آهوی بی پناهی این دشت‌های ناز

خاطرات

نجمه بنائیان

در خاطراتم
یک فوج کبوتر مانده است
و یک گنبد طلایی دور
تمام پنج سالگی ام را
یقین داشتم
بزرگ که شدم دستم به ضریح می رسد
بی آن که پدر
مرا روی شانتهایش بالا ببرد
من سالهاست که از پنج سالگی ام دور شده ام
از تو
از پنجره‌ی فولاد...
کاش بچگی ام بر می گشت
کاش دستم به ضریح می رسید

شاعر بی بال و پر

نجمه بنائیان

این بار هم از آمدن، من بی خیر پر
فکر ضریح و دست من، فکر سفر پر
مثل تمام قصه‌های کودکی باز
من هم شبیه آن کلاغ در به در پر
کنج قفس تنها و بی کس می‌نشینم
دستی که بگشاید دری وقت سحر پر
من ماندم و تصویر تنها آرزویم
سنگینی‌ام بر شانه‌ی گرم پدر پر
ای کاش این دفعه که دعوت می‌کنی باز
دیگر نگویی شاعر بی بال و پر... پر

زیباترین پیام خداوند

محمد پروانه

تا خاوران، نگاه شما را مرید شد
تبریز تا هرات پر از بایزید شد
از شرق کوچه باغ نسابور، آن غریب
مثل بهار آمد و آغاز عید شد
وقتی حدیث سلسله مشکات راه گشت
شب پیش نور مرد و جهان رو سفید شد
ای تکیه گاه هرچه غریب است نام تو
فرش زمین گام تو عرش امید شد
بر بستر قدوم شما نقش عشق ماند
جوشید آب و تالی زمزم پدید شد
اما به دست ظلم، عدالت به خاک رفت
زیباترین پیام خدا ناپدید شد
باران گرفت چشم سناباد خسته را
سیلاب اشک دیده‌ی مردم شدید شد
در ازدحام زائر تو شد غبار نور
پروانه‌ای که پای ضریحت شهید شد

هوای خراسان

خدیدجه پنجی

از برکت دعای تو باران گرفته است
یک شهر مرده با نفست جان گرفته است
بوی بهشت گمشده در توس می‌وزد
یا نه! هوای توس که جریان گرفته است
یا تا من الائمه علیهم‌السلام برای ابد، جهان
در زیر سایه‌ات سر و سامان گرفته است
از آن زمان که توس تو را در بغل گرفت
عالم به دل هوای خراسان گرفته است
در من طلوع کرده‌ای، ای آفتاب شرق
این قصه هم به نام تو پایان گرفته است

درهای استجابت

مجید پیمان

فرسنگ‌ها فرسنگ
دورم از شما
ما بین ما کوه‌ها و دره‌ها صف کشیده‌اند
آرزوی زیارتان را
آه می‌کشم
قاب عکس ضریح را در بر می‌گیرم
و عاشقانه
به وسعت ابرها
دل‌تنگییم را، می‌بارم
پناهنده‌ی مهربانی‌ات می‌شوم
پناهم می‌دهی
درهای استجابت را می‌گشایی
و سبکبال در آسمان حریمت می‌گردانی‌ام
زیارت می‌کنم
بی‌نیاز سفر جسم
و چنان که خاک تشنه
باران را دریافته باشد
تازه می‌شوم

اتفاق شگرف

مجید تربت‌زاده

پاداش چیست
سعادت دیدار همیشه‌ی گنبدی
که از آن
خورشید می‌تراود؟
صله‌ی کدام شعر نگفته است
ذوقی که
سرودنت را تاب می‌آورد؟
چشم‌های ما
به جبران کدام چشم پوشی
به زیارت هر روزه‌ی گلدسته‌ها
که دو سوی خورشید
در اهتزاز ایستاده‌اند
نایل می‌شوند؟

سلام آقا!
می‌بخشی اگر
به امید حریم سخاوت
دل‌های روزمره‌ی مان را
تا حرمت امتداد داده‌ایم
موهبتی است
که گاه می‌طلبی
تا گوش‌های بیهودگی مان
محرم کبوترانه‌های زائرانت باشند

سلام آقا!
بیخشان
که عادت کرده‌ایم
به اتفاق شگرف حضورت
و اغلب،
فراموش می‌کنیم
همجواری با قطعه‌ای از بهشت را
که خدا به زمین عاریت داده است
هر کجای شهر باشیم
سلام می‌کنیم
رشته‌های حاجت را، بی محابا
به ضریح کرامت
گره می‌زنیم و در جواب،
هر صبح، خورشید گنبدت
در چشم‌هایمان طلوع می‌کند

مدیون بارگاه تو

فاطمه تفتدی

می‌گیرم از ضریح تو این روزها مدد
در سینه‌ام تلاطم و طوفان و جزر و مد
تنها خیال توست که هر شب دل مرا
در آسمان عشق و غزل می‌کند رصد
جز آستان پاک و نجیب تو هیچ کس
هرگز نبوده خانه‌ی خورشید را بلد
ای ماه من، دوباره بیاور از آسمان
باران و آفتاب و ستاره سبد سبد
مدیون بارگاه توام ای عزل‌ترین
مدیون بارگاه تو و عشق تا ابد

آشنای آسمان

سعید تکلومنش

ای آن که در غربت خاک با آسمان آشنایی
در هر کجایی که باشی در آستان خدایی
با دست‌هایی که آسان می‌بخشد و می‌رهاند
تمثال مهر خداوند، تندیس لطف و سخایی
در روزگاری که باران، چندی نیاریده باشد
فصل نماز طراوت در لحظه‌های دعایی
هرچند غیر از غریبی در روزگارت ندیدی
اما تو همواره با ما در هر کجا آشنایی
در بر گرفته ضریحت انبوه مشتاق مردم
زیرا به نام خداوند بر درد اینان شفایی
جان از عذاب الهی با بودنت گشته ایمن
زیرا شما شرط رفتن در حصن الا الهی
ما را دعا کن بیاییم این سال پابوس مولا
ای آن که در روز میلاد در آستان رضایی علیه السلام

جذبه پنهان

طیبه سادات ثابت

ای جذبه‌ی پنهان شده در دورترین طور
ای عشق تجسم شده در دیده‌ی منصور
گفتند که دیدند تو را رد شده‌ای باز
یک لحظه هم از بلخ و بخارا و نشابور
گفتند که هر جا گذرت بوده چشاندی
از زمزم چشمت به همه ساغری از شور
گفتند و شنیدند و شنیدیم، دریغا
ما بوی تو را باز هم از فاصله‌ی دور
دیگر نگذارید چنین زرد بمانیم
مرثیه بخوانیم به هر خوشه‌ی انگور
ما را برابید از این قلعه‌ی تاریک
ما را برسانید به آن جای پر از نور

نذر پروانه‌ها

احمد جعفر نژاد

نذر پروانه‌ها
در سایه سار تو
آهویی
خطوط زلالی‌ات را
تا پلک پنجره‌ها
جاده می‌کشد
آهوانه
گریز می‌زنم
به راه، به نگاه
نمی‌خواهم کبوتر شوم
کرامت تو کافیسست
فکر می‌کنم
«خانه دوست همین جاست»
که درهایش سمت آبی‌ها
در هوای مهمه‌ها
پر از نذر پروازهاست

یک قاصدک

محمدامین جعفری

دور از حریم آینه‌ی بارگاه تو
یک قاصدک رها شده سمت نگاه تو
از زخم‌های کهنه‌ی یک مرد مبتلا
تا آسمان پر شده از روی ماه تو
از آستین خیس تر از چشم‌های من
تا آستان قدسی دولت پناه تو
با یک سبد سلام و نگاهی پر از دعا
پی می‌برد به جاذبه‌ی جایگاه تو
اذن دخول می‌دهی و بوسه می‌زند
بر سنگفرش ساده‌ی آرامگاه تو

می‌پیچد از نگاه عمیقش صدای من
در انعکاس گمشده‌ی های های من
با لهجه‌ی سکوت ترش داد می‌زند
زخم ضخیم حنجره‌ها را به جای من
بعد از تمام این کلماتی که گفته‌ام
می‌آورد غبار حرم را برای من
از گریه‌های داغ من آزاد می‌شود
پر می‌زند به خاطره‌ی خواب‌های من
از قاصدک که رد عبوری نمانده است
پشت ضریح مانده ولی رد پای من

صبحیفه دل

لیلا جعفری

تویی که زاده‌ی عشقی! نه! عشق زاده‌ی توست
بخوان صبحیفه‌ی دل را که در اراده‌ی توست
بخوان به لهجه‌ی انگورهای سبز دعا
که چشم حادثه این بار مست باده‌ی توست
کدام جلوه‌ی معنی؟ کدام آیه‌ی عشق
شکوه‌مندتر از چهره‌ی گشاده‌ی توست
نشسته‌ام، غزلی سمت نور می‌کشدم
حدیث نور و غزل طرح ایستاده‌ی توست
به روی گنبد زردت ستاره کرده هبوط
ستاره در دل شب زایر پیاده‌ی توست
چه آشنا و رها می‌کند طواف ضریح
دل کبوتر طوقی که دانه داده‌ی توست
سحر که می‌وزی از سمت واژه‌های خیال
میان دست من و شعر، حس ساده‌ی توست

عطری است در تمام جهت‌ها

عباس چشامی

شب بی قرار و بی خود در نور می‌پرد
نزدیک بال می‌زند و دور می‌پرد
در لحظه لحظه، شربت شادی چکانده‌اند
بیهوده نیست این همه زنبور می‌پرد
شادا که در نفس نفس رود زندگی
شوقی شبیه ماهی، از تور می‌پرد
امشب خلاف آن چه که در پیش از این گذشت
پابند خورده ناخوشی و شور می‌پرد
عطری است در تمام جهت‌ها روان شده
در مقدمش سرخس و نشابور می‌پرد
ای جام تازه چیستی آخر که این چنین
پیش تو هوش از سر انگور می‌پرد
دل هر قدر خراب، به نامت که می‌رسد
سستی نمی‌شناسد و کیفور می‌پرد
آخر به بام ماه ربای تو می‌خورد
این کفتر رها شده هر جور می‌پرد

ای هشتمین ستاره

تراج حاجیان

باز دلم در هوس روی توست
زایر بی پا و سرکوی توست
باز هوای حرمت در سرم
می زند آتش به دل و پیکرم
عزم سفر کرده دلم یا رضا علیه السلام
بر تو نظر کرده دلم یا رضا علیه السلام
گشته دلم باز پریشان تو
واله و سرگشته و حیران تو
غم به دلم چنگ زند هر زمان
می شود این دل به حریمت روان
ای که تویی چاره‌ی هر مشکلم
می کنی آیا نظری بر دلم؟
می شود آیا که جوابم دهی
تشنه‌ام و جرعه‌ی آبم دهی؟
کاش دگر باره به یک «یا رضا» علیه السلام
این دل ویران شده گردد رضا
کاش که تو باز جوابم دهی
جرعه‌ای از باده‌ی نامم دهی

غزل رضوی

حسین حاجی هاشمی

گفتم غزل بگویم و شاعر شوم تو را
شاید خدا بخواند و زائر شوم تو را
شاید خدا بخواند و در بیتی از غزل
مقصد شوی مرا و مسافر شوم تو را
این سان که باد را به هوایت دویده‌ام
کم مانده است خاک معابر شوم تو را
قسمت نبود ضامن آهو شوی مرا
دریا شدی که مرغ مهاجر شوم تو را
هر شب دخیل پنجره‌ی شوق می‌شوم
شاید خدا بخواند و شاعر شوم تو را

کبوتر حرم

حسین حاجی هاشمی

دوباره آمده‌ام تا کبوترت باشم
قبول می‌کنی آیا کبوترت باشم؟
نشسته‌ام که تو اذن پریدنم بدهی
که تا همیشه‌ی دنیا کبوترت باشم
دخیل پنجره‌ی صحن می‌شوم امشب
به این امید که فردا کبوترت باشم
مطیع حکم توام ضامن همیشه غریب
بگو غزال شوم یا کبوترت باشم
چه می‌شود که من - این تا همیشه آواره -
فقط همین دو سه شب را کبوترت باشم
اگر چه بال پریدن ندارم آقا جان
دوباره آمده‌ام تا کبوترت باشم

مردی از بهار

محمد حسینی

قله‌ترین کوه
شرمنده است
از این قبه‌ی طلا...
من از کوچه سلامت می‌کنم
تو
سرسبزیات را برایم تکان می‌دهی
هر شب
از خانه
پیاده تا تو
در می‌نوردم ستاره‌ها را
ناله‌ها بلند می‌شود
دعا که می‌خوانی،
همگی خواب می‌بینند
مردی را با بالاپوشی از بهار
که غزالان در آن
خیز برداشته‌اند...

و من
آن رمیده‌ترین آهویم که
همواره
به سایه سار نگاه تو
باز می‌گردم

غریبه

خدیجه حافظی

اگر چه پاک نبودم، مرا جواب نکرد
گرفت دست مرا از من اجتناب نکرد
به دست خود عطش مرا به دست آب سپرد
مرا فریفته‌ی وعده‌ی سراب نکرد
به آن دیار سفر کردم آبرو بر کف
فدای معرفتی که مرا خراب نکرد
و هیچ کس چون او یک غریبه را با خود
چنین یگانه ندید، آشنا حساب نکرد
و پیش از او کسی آن گونه مهربانانه
نکرده‌ایم تقاضا که مستجاب نکرد
دل رمیده‌ی من بود و بیم صیادان
و آن پناه که هرگز مرا جواب نکرد

دخیل

حسن حسینی

مهمون از راه اومده شهر شده آماده
بازم امشب تو حرم غلغله و فریاده
دل گنبد داره از غصه و غم می ترکه
چون هزار تا دل غمگین تو خودش جا داده
قد گلدسته، وقاری داره امشب که نگو
رو ضریح قامتش دست نیاز باده
تشنگی مثل گدایی که دروغی باشه
دم سقاخونه زیر دست و پا افتاده
غم غربت اومده دخیل بینده به دلم
به خیالش دل من پنجره‌ی فولاده!

لحظه‌ی دیدار

علیرضا حکمتی

هرچند دورم از شما، انگار نزدیکم
دور از شما هستم، ولی این بار نزدیکم
حس می‌کنم باید کبوتر باشم و... اما
امشب به این احساس خود بسیار نزدیکم
از دور بوی مهربانی می‌وزد ای دوست
کم کم به اوج لحظه‌ی دیدار، نزدیکم

انگار تا دروازه‌های شهر، راهی نیست
آهوی قلبم! تندتر بشمار! نزدیکم

مسیر بهشت

محمدعلی خطیبی (نویس)

باز این دل شکسته به یادت قلم زند
شعر ترا سراید و از عشق دم زند
در آرزوی وعده‌ی دیدارت ای رئوف
با اشتیاق، گام بسوی حرم زند
بی بهره از فروغ عطایت نمی‌شود
هرکس، در سرای ترا بیش و کم زند
پایان این مسیر، بهشت است و عاقبت
خوشبخت عاشقی که در این ره قدم زند
خوش آن دمی که لطف تو فریاد رس شود
تا دست رد به سینه‌ی اندوه و غم زند
ای کاش سرنوشت مرا نیز کردگار
در کسوت غلامی‌یت آقا! رقم زند

جان معمایی جهان

علی خالقی

خورشید شرق! جان معمایی جهان!
ای لامکان پنجه در افکنده با مکان!
باران شدیدتر شده در چشم‌های من
موجی بزن! بلند شو ای شور ناگهان
هر روز شمع خانه‌ی خورشید می‌شود
از گنبد طلای تو روشن در آسمان
تا ریسمان فاصله کوتاه‌تر شود
آتش زدم زسوز درونم به ریسمان
مولا! سری بزن به هیاهوی بیشه‌ها
در دام رفته‌اند به شوق تو آهوان
ای میزبان! اگر تو فقط چشم واکنی
آنک، تمام می‌شود اندوه میهمان
مانند عطر تازه نفس می‌کشم تو را
جان پاره‌های روح منند این کبوتران

بال‌های خسته

محمود خرقانی

سر می‌خورد به سمت شما دست‌های من
با یک بغل لطافت گل‌های نسترن
در آتش عتاب شما چند مدتی است
دارد مذاب می‌شود انگار این بدن
حق می‌دهم به این که صدایم نمی‌کنید
حق می‌دهم به فاصله‌ها مان مسلماً
بیست و سه سال^۱ * فاجعه زانو زده به خاک
بیست و سه سال طعمه‌ی ابلیس‌ها شدن
من معتقد به لطف شمایم، کرم کنید
آقا به این قیافه‌ی متروک سر بزن
با بال‌های خسته‌ی من می‌شود پرید
وقتی نگاه گرم شما می‌خورد به من
امروز هم به خاطر یک باغ عاطفه
دستی بکش به این گل پژمرده از محن

۱ * - اشاره به سن شاعر.

مولای آفتاب

محمد خسرو نژاد

سر زند هر بامداد از طرف بامت آفتاب
می‌کند هر روز از مشرق سلامت آفتاب
سر برون می‌آورد هر روز و پنهان می‌شود
تا دو نوبت از افق بر احترام آفتاب
گر تو بگشایی نقاب از چهره، ای شمس الشموس
کمتر است از ذره در پیش مقام آفتاب
هر کجا خورشید می‌تابد نشان روی توست
می‌رساند بر همه عالم پیام آفتاب
ای مه برج ولایت، ای رضا علیه السلام خورشید دین
ای که باشد کمترین عبد و غلام آفتاب
گر کشد قهر تو روزی تیغ بر روی فلک
کی توان گردد سپر پیش حسامت آفتاب
گر دهی فرمان که سر از چاه مشرق برمیآرد
حاش لله سر به پیچد از کلام آفتاب
تا بماند جاودان این روشنایی می‌کند
توتیای دیده، خاک زیر گامت آفتاب
روز محشر زان سبب سوزنده‌تر آید بدید
تا که بستاند ز دشمن انتقام آفتاب
نی عجب گر شعر «خسرو» روشنی بخشد به دل
روشنی افزون کند از فیض نامت آفتاب

تو دستی می‌کشی، دست تو آرام است آهو را

هادی خورشاهیان

معطل می‌کند عرفان تو عقل ارسطو را
و مولانا فراموش از تو خواهد کرد «یاهو» را
طلسم دست‌های مهربانت می‌شود موسی
که باطل می‌کند با تکه چوبی هرچه جادو را
تو زیبا می‌شوی، از یوسف در چاه زیباتر
زلیخا می‌کشد بر نازک انگشت، چاقو را
تو آن قدر از وجود خلسه‌ی اشراق مشهودی
که بودا می‌زند آتش تمام هند و هندو را
برای صید آهوی نگاه میهمان تو
کشیده میزبان تا خوشه‌ی انگور این جو را
زنی در آستان در کنار حوض اسماعیل
به شرم سرمه مالیدست چشمش را و ابرو را
نگاهی کرد در آینه اما قاب عکسش نیست
کشیده دخترک بر روی جلدش عکس «زینو» را
به دختر گفت سقف ابریات را آسمانی کن
کمی پر رنگ‌تر کن آسمان صاف آن سو را
بکش با این مداد قهوه‌ای یک لانه‌ی کوچک
و با آرامشت بنشان در آن بالا پرستو را
و در این صفحه هم دریا بکش با موج‌های سبز
بکش در دوردست آب‌ها فانوس و سوسو را
دو تا ابر سیاه از پشت صفحه چشم در راهند
و در آن صفحه بارانی بیاران باد و هوهو را

بکش در صفحه آخر دو تا نیلوفر وحشی
بکش در صفحه آخر به نرمی گردن «قو» را
زنی با دفتر نقاشی اش تا سایه‌ها آمد
ضریحی در سکوت از یاد می‌بردش هیاهو را
رها می‌کرد بر تاریک کاغذ دست‌هایش را
رها می‌کرد بر پهنای صورت مشکی مو را
«من از آقا شفا می‌خواهم، این دختر چهل سال است
که در خوابش کشیده روی کاغذ بوی شب بو را»
قلمدان مرصع می‌زد از بوی نیشابور
به بوی نافه‌ای آخر صبا آن طره گیسو را
پراکنده بر بالای آن بیدی که مجنون است
تو دستی می‌کشی، دست تو آرام است آهو را
برای صید آهوی نگاه میهمان تو
کشیده میزبان تا خوشه‌ی انگور بارو را

آهو وزید لای ورقها

علی اصغر داوری

دو تا هلال، نه ابرو کشید عاشق شد
به جای چشم دو جادو کشید عاشق شد
قلم بلند شد و از سر پریشانی
نشست خرمن گیسو کشید عاشق شد
کشید «بدر»ش را پس فرشته با دف ماه
به رقص آمده یا هو کشید عاشق شد
خودش کشید خدا پرده‌ی جمالش را
خودش که پرده از آن رو کشید عاشق شد
شب ولادت باران گرفت شعرم را
و خیس در قدم او کشید عاشق شد
کشید دشتی و صیاد در کمینی را
به صید در پی آهو کشید عاشق شد
و باد لای ورقها وزید آهو را
به تاخت پرده به هر سو کشید عاشق شد
چه نشئه بود بر آن سنگفرش این که نسیم
وزید صحن تو را بو کشید عاشق شد؟!
که خادمتم شد و با بال‌های نازک خویش
به هر چه خاک که جارو کشید عاشق شد؟!
سحر گریخت به تاراج خاک کویت را
به هر گذر و به هر کو کشید عاشق شد
از اتفاق به پیراهنی وزید شبی
و صبح هر که مرا بو کشید عاشق شد

فرشته‌ی بی بال

مرضیه داوری

و روی صندلی چرخ‌دار، طفل غزل
نشسته بی حرکت با عروسکی به بغل
و سخت محو تماشای بیچه‌ها شده است
و نیم خیز به سمت غروب پا شده است

شتاب کرده و افتاده - آه کودک من
شبیهِ درد به آغوش من کشیده شده
همین پرنده که هر بار آمدم آقا
بدون بال به دنبال من پریده شده
همین فرشته‌ی بی بال من - که معتقدند
از ابتدا به همین شکل آفریده شده

نسیم از سرمستی وزید بر گنبد
پرنده‌ای شد و دستی کشید بر گنبد
شب است و حال خوشی پرسه می‌زند در من
شبیهِ گریه شبیه دو ابر باریدن
بگیر دست مرا تا عصای تو باشم
خدا کند بتوانم که پای تو باشم
بریز روی دلم حرف‌های سنگین را
ببار روی سرم ابرهای غمگین را
دخیل بسته‌ام امشب ضریح آقا را
تو را به من بدهد، من تمام دنیا را...
تمام قلک من نذر بارگاه شما
ببین پرنده‌ی من خفته در پناه شما
چه می‌شود که صدایم به آسمان برسد
کبوتر دل من هم به آشیان برسد
تمام صحن پر است از کبوتران سپید
از آن کبوتر من را درون بند ندید
بخواب کودک من، من هنوز بیدارم
نمانده چشم تری گاه اگر نمی‌بارم
نمی‌روم من از این آستان کجا بروم
مگر که با تو از این شعر پا به پا بروم
شب است و حال خوشی پرسه می‌زند در من
شبیهِ گریه شبیه دو ابر باریدن
سحر صدای نقاره چه قیل و قال شد
دوباره صندلی چرخدار خالی شد

زائر دل

مشیزه در تو میان

ای دست تو، سرپناه آهو
چشمان تو آیه‌های جادو
برگنبد روشن طلایت
افکنده عروس حور، گیسو
تو مبدأ نور کایناتی
عشق از تو گرفته سر به هر سو
در صحن تو با نهایت عشق
آرام گرفته ترک و هندو
پلکی زعنایت تو کافی ست
تا زائر دل شود پرستو
پر زمزمه گشته بارگاہت
از «یا حق» و «یا کریم» و «یا هو...»

ای کاش که می شد عاشقانه
بشینم و با تو روی در رو
درد دل خسته را بگویم
با رمز و اشاره های ابرو
ای کاش که می شد از سر مهر
تا ضامن من شوی من آهو
در دامن تو پناه گیرم
آسوده و فارغ از هیاهو...

مجموعه شعر در سایه سار آفتاب:

سلام بر خورشید
اشک لطف می کند
زیارتنامه عروج
ناگهانی از ملکوت
رؤیای هشتم
کوچه های اجابت/دفتر اول
کوچه های اجابت/دفتر دوم
کوچه های اجابت/دفتر سوم
پنجره فولاد
آسمان زیر ابرها
یک کاروان آهو